

چه کسی پنیر مرا جابجا کرد؟

**شیوه‌ای شگفت انگیز و مؤثر در مقابله با
هر نوع تغییر در کار و زندگی**

نویسنده: دکتر اسپنسر جانسون

سرشناسه:	جانسون، اسپنسر، ۱۹۳۸.
عنوان و پدید آورنده:	چه کسی پنیر مرا جابجا کرد؟/ اسپنسر جانسون.
مشخصات نشر:	قم، سرای کتاب ۱۳۹۸
مشخصات ظاهری:	۶۴ صفحه
شابک:	۳ - ۰۴ - ۷۰۲۴ - ۶۲۲ - ۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی:	فیا
موضوع:	داستان.
رده‌بندی کنگره:	۱۳۹۸ م ۴ ج ۸ / BP ۴۲/۱
رده بندی دیویی:	۲۹۷/۹۶۷۱
شماره کتاب شناسی ملی:	۵۸۱۵۴۸۶

انتشارات سرای کتاب

۰۹۱۰۷۷۱۷۱۸۷

شناسنامه

عنوان کتاب: چه کسی پنیر مرا جابجا کرد؟
نویسنده: اسپنسر جانسون
مترجم: محمد حسینی
ناشر: سرای کتاب
تیراژ: ۵۰۰ جلد
قیمت: ۱۳۰۰۰ تومان
نوبت چاپ: چاپ اول / ۱۳۹۸

حق چاپ برای ناشر محفوظ است

بیوگرافی اسپنسر جانسون

جانسون زمینه ای در پزشکی دارد. او از دانشگاه کالیفرنیا ی جنوبی مدرک لیسانس روانشناسی و از کالج رویال سرجنز مدرک دکترای پزشکی گرفت. جانسون مدتی مدیر پزشکی ارتباطات در موسسه مدترونیک بود که دستگاه تنظیم کننده ضربان قلب را اختراع کرد. جانسون مشاور دانشکده پزشکی کالیفرنیا ی جنوبی است.

جانسون به کمک کنت بلنچارد کتاب پر فروش «مدیر یک دقیقه ای» را به رشته تحریر در آورد. او کتابهای متعددی در زمینه یک دقیقه ای به رشته تحریر در آورده است.

او در ضمن خالق سری کتابهای «ولیو تیلز» برای بچه هاست که براساس زندگی بزرگان نوشته می شود. جانسون حکایت «چه کسی پنیر مرا جا به جا کرد؟» را از ۲۰ سال قبل برای همگان بازگو می کرد، اما به اصرار کنت بلنچارد آن را تبدیل به یک کتاب نمود. این کتاب تاکنون ۱۲ میلیون نسخه فروش کرده است.

بترسید و با این حال انجام بدهید

کتابی درباره برخورد با تغییر معمولاً در گروه کتابهای خودیاری طبقه بندی می شود. اما از انجایی که تغییر حقیقت اولیه وجود است، آگاهی از آن باید برای موفقیت ضروری باشد. ماهیت تغییر به گونه ای است که هرگز فکر نمی کنید می تواند برای شما هم اتفاق بیفتد، اما افکار این واقعیت سبب می شود پنیر جدیدی پیدا کنید یا قبل از اینکه دیگران پنیر شما را جابه جا کنند، آن را به نقطه دیگری ببرید.

مسئله این نیست که فکر کنیم زندگی کوتاه است. در واقع، بسیاری از دکترها معتقدند که مردم در قرن بیست و یکم به راحتی بیش از صد سال عمر می کنند.

اما مسئله این است که سالهای عمر انسان به سرعت سپری می شوند. برای اینکه زندگی تلف نشود، باید تا حدودی ریسک کرد و تن به ماجرا داد. اگر حاضر باشید این گونه زندگی کنید، تغییر وحشتش را از دست می دهد. آنچه هم و هاو کشف می کنند این است که اگر به دل ترس نفوذ کنید، به آزادی می رسید.

کسانی که پیوسته در جست و جوی ایمنی هستند، ممکن است این ایمنی را که دارند، از دست بدهند.

کلام آخر

در حالی که چه کسی پنیر مرا جابه‌جا کرد؟ به موضوع تغییر در همه جنبه‌های زندگی اشاره دارد، با توجه به آنچه مشهود است با موضوع کار در ارتباط نزدیک است.

اغلب کارکنان از آن جهت کارمند و کارگر شده‌اند زیرا به دنبال یک حقوق امن و ادامه دار می‌گردند. دیگرانکه کارکنان سازمانها در بخش اعظم ساعات روز مجبور به فکر کردن نیستند، بلکه کارها را انجام می‌دهند. اما این وابستگی رشد شخصی را محدود می‌کنند.

ارزش چه کسی پنیر مرا جابه‌جا کرد؟ را هم مدیران و هم کارکنان درک می‌کنند. روسا از کارکنانشان می‌خواهند این کتاب را بخوانند تا برای تغییر آماده باشند و کارکنان با خواندن کتاب به شرایط سیال دنیای کاری می‌برند. دنیایی که حتی اگر بخواهیم یک کارمند باقی بمانیم، به لحاظ ذهنی می‌توانیم کنترل را در دست داشته باشیم.

لیست کتاب های اسپنسر جانسون

* چه کسی پنیر مرا جابجا کرد؟

* مدیریت یک دقیقه ای

* یک دقیقه برای خودتان

* هدیه

* هدیه حال

* پدر یک دقیقه ای

* قله ها و دره ها

* مادر یک دقیقه ای

* گفتگو با مدیریت یک دقیقه ای

* هدیه اکنون

* بله یا نه

* معلم یک دقیقه ای

* فروشنده یک دقیقه

مقدمه

روزگاری، در زمان‌های بسیار قدیم، در سرزمینی بسیار دور، چهار موجود کوچک زندگی می‌کردند که در جستجوی پنیر به درون هزارتوی پر پیچ و خمی راه یافتند تا غذا جستجو کنند و بخورند و شاد شوند.

دوتا از آنها، به نام‌های اسنیف (*Sniff*) و اسکوری (*Scurry*)، موش بودند، دوتای دیگر، آدام کوچولوهایی بودند به نام هم (*Hem*) و هاو (*Haw*) که از نظر ظاهر مانند موش‌ها کوچک بودند ولی روش و رفتار آنها مثل آدم‌های امروزی بود.

به خاطر جثه کوچک‌شان، مشاهده‌ی کارهایی که انجام می‌دادند کار ساده‌ای نبود اما اگر به اندازه‌ی کافی از نزدیک به آنها نگاه می‌کردید می‌توانستید چیزهای بسیار شگفت‌انگیزی را در رفتار آنها ببینید.

موش‌ها و آدام کوچولوها هر روز اوقات خود را در هزارتوی مارپیچ، در جستجوی پنیر مخصوص خود می‌گذراندند.

موش‌ها، اسنیف و اسکوری، که هم چون دیگر جوندگان، دارای مغزی ساده، ولی شم و غریزه قوی بودند، مانند اغلب موش‌ها در جستجوی پنیر سفتی بودند که آن را ذره ذره گاز بزنند و بخورند و

لذت ببرند.

آدم کوچولوها، یعنی هم و هاو، از مغز خود که انباشته از عقاید و باورهای بسیار بود برای جستجوی نوعی پنیر متفاوت که معتقد بودند باعث شادی و موفقیت بیشتر آنها می شود استفاده می کردند.

موش ها و آدم کوچولوها به همان اندازه که با هم متفاوت بودند، خصوصیات مشترکی نیز داشتند: هر روز صبح هر کدام از آنها گرمکن و کفش ورزشی خود را می پوشید و خانه کوچک خود را ترک می کرد و به سرعت در جستجوی پنیر به داخل هزارتوی مارپیچ می رفت.

این هزارتو، کلاف سردرگمی از دالان ها و اتاق ها بود که بعضی از آنها مملو از پنیر خوشمزه بود.

اما زوایای تاریک و راهروهای بن بست می هم در آن جا وجود داشت که بعضی از آنها انتهایی نداشت و هر کسی ممکن بود در آن جا گم شود.

به هر حال، برای آنهایی که راه خود را پیدا می کردند، هزارتوی مارپیچ اسراری هم داشت که به آنها اجازه ی لذت بردن از یک زندگی بهتر را می داد.

موش ها، اسنیف و اسکوری، از روش ساده اما ناکارآمد آزمون و خطا برای پیدا کردن پنیر استفاده می کردند. یعنی ابتدا یک راهرو را جستجو می کردند و اگر خالی بود به راهروهای بعدی می رفتند.

چه کسی پنیر مرا جابجا کرد؟ / ۱۱

اسنیف با استفاده از دماغ بزرگ خود رد پنیرها را بو می کشید و اسکوری مستقیم به دنبال آن به طرف جلو میدوید. همان طور که انتظار می رفت آنها معمولاً راه خود را گم می کردند، جهت را اشتباه می رفتند و اغلب به دیوار می خوردند.

اما دوتا آدم کوچولو، هم و هاو، از روش متفاوتی استفاده می کردند که بر قدرت تفکر آنها و استفاده از تجربیات گذشته متکی بود. اگر چه، بعضی از اوقات، آنها هم بر اثر عقاید و احساسات شان سر در گم می شدند.

در نهایت، هر کس به طریقی آن چه را که در جستجویش بود پیدا می کرد. هر کدام از آنها همان نوع پنیری را که دوست داشت در انتهای یکی از راهروها، در ایستگاه پنیر C، پیدا می کرد.

از آن روز به بعد، هر روز صبح، موش ها و آدم کوچولوها لباس گرمکن پوشیده و عازم ایستگاه پنیر C می شدند. طولی نکشید که هر یک از آنها کار ثابت و مشخص روزانه خود را یافتند.

اسنیف و اسکوری هر روز صبح زود از خواب بیدار می شدند و به داخل هزارتوی مارپیچ می دویدند و همواره همان مسیر همیشگی را دنبال می کردند.

موش ها وقتی به مقصد می رسیدند کفش های ورزشی خود را در آورده آنها را به هم گره می زدند و دور گردن خودشان آویزان می کردند.